هو العلیم

جایگاه روایات در تفسیر آیات قرآن

و علت ذکر نشدن نام امیرالمؤمنین علیه السَّلام در قرآن

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرّجيم

بسم الله الرحمن الرّحيم

لزوم توجه به روایات در تفسیر آیات قرآن

راجع به مسئلهٔ عالم ذرّ، نظرات مختلفی هست و طبعاً می‌شود گفت که آن آیه‌ای که در قرآن دلالت بر این معنا می‌کند[1]، یک آیه نسبت به این مسئله ظهور یا تصریح دارد، و آیات دیگری هم هستند که اشاره دارند. و روایات در این زمینه حکایت از همین معنا را دارد. یعنی در این قضیّه، روایات همان آیه را تفسیر می‌کنند و توضیح می‌دهند.

قبل از طرح این روایات، به این مسئله باید اشاره کرد که مسئلهٔ تفسیر آیات چنانچه مورد تأیید روایات قرار بگیرد، و منافات ظاهری با آن آیات نداشته باشد، می‌شود گفت که همان مفهوم روایات، معنای خود آیات است. و در این زمینه روایات مختلف است. بعضی از روایات فقط در مقام بیان ظاهر و بعضی از آنها در مقام شأن نزول و مثلاً بیان مصداق است. و ما نمی‌توانیم نسبت به روایات در تفسیر آیات بی‌تفاوت باشیم.

تفسیر قرآن به قرآن یا تفسیر قرآن به روایات

یک شبهه‌ای در اینجا برای بعضی ممکن است به وجود بیاید که اینکه می‌گویند: **إنّ القرآن یفسر بعضه بعضاً**[2] [منافاتی با استفاده از روایات در تفسیر قرآن دارد یا خیر؟] این [کلام] معنایش صرف نظر کردن از روایات نیست؛ علی کلّ حال ما در تبیین و توضیح و تفسیر آیات، به روایات نیازمند و محتاج هستیم و بدون کمک از روایات، انسان بسیاری از آیات را نمی‌تواند معنا کند. یک معنا، معنای ظاهری است و یک معنا، معنای

---

[1] سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآ﴾.

ترجمه: «زمانی بر نسل بشر و نفوس بنی‌آدم گذشت که خداوند همه نسل‌ها و افراد را بر ربوبیّت خویش فراخواند و همگی بر این مسأله اقرار و شهادت دادند.»

[2] معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸: در الدّرّ المنثور، ج ۲، ص ۸ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل نموده است که فرمودند: **إنَّ الْقُرءَانَ لَم يُنزَل لِيُكَذِّبَ بَعضُهُ بَعضًا، وَ لَكِنْ نَزَلَ لِيُصَدِّقَ بَعضُهُ بَعضًا**. و نیز در نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱ (و از طبع مصر مطبعة عیسی البابی الحلبیّ با تعلیقه شیخ محمّد عبده ج ۱، ص ۲۵۲) وارد است که: **يَنطِقُ بَعضُهُ بِبَعضٍ؛ وَ يَشهَدُ بَعضُهُ عَلَى بَعض.**

باطن و حقیقت است. و این منافاتی ندارد که خود آیات یک معنای ظاهری داشته باشند.

مثلاً در این آیه‌ای که راجع به قصاص است: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾[1] این آیه در مورد قصاص است و ولیّ دم را در اینجا اثبات می‌کند. این با این که روایاتی هست برای اینکه منظور از این آیه حضرت سیدالشهداء علیه السّلام است و آن ولیّ دم حضرت ولیّ عصر است، و این مصداق اتمّ این آیه است، منافات ندارد.[2] اما انسان در اینجا استفادهٔ یک حکم فقهی از این آیه داشته باشد، ایراد و اشکالی ندارد.[3]

دلیل نیاز به روایات در تفسیر قرآن

اگر آیات و روایات آمدند و یک معنایی را برای آیات قرآن اثبات کردند، قطعاً ما آن را یا به معنای ظاهر یا به همان معنای باطن باید اخذ کنیم. زیرا در تشخیص مفاهیم و مبانی آیات، تشخیص با اهل‌بیت و با افرادی است که اینها مهبط وحی‌اند و آنها فقط اهل‌بیت هستند. پس اینکه می‌گویند نیازی به روایات نیست این غلط است. ما بدون روایات نمی‌توانیم معنای این آیات را بفهمیم. فرض کنید که یک آیه‌ای دربارهٔ وضو هست که اگر روایات نباشد، آیه خودش معنای دیگری را می‌دهد. من کسی را از [علمای] شیعه ندیده‌ام که بدون استفاده و استناد به روایات بخواهد معنای آیه‌ای را تفسیر کند. من یک‌هم‌چنین چیزی را مشاهده نکرده‌ام. حتی در تفسیر المیزان که معروف است به اینکه تفسیر آیه به آیه است، بالأخره ایشان روایاتی را در جهت تأیید یا نفی بعضی از آراء نقل می‌کنند و بدون این مسئله اصلاً به نظر می‌رسد تفسیر آیات جای ضعف و نقص دارد و باید [تفسیر] با استفاده از روایات باشد. و واقع مسئله هم همین است.[4]

این‌همه ما در روایات از ائمه داریم: «معانی آیات را از ما بپرسید. این وحی در منزل ما آمده است. محلّ و مهبطش قلوب ما هست.»[5] پس اینها چیست؟ وحی همین آیات است دیگر! همین آیاتی است که هم در مورد شأن نزول و مصادیق، و همین‌طور نسبت به خود مفهومش، ما باید به آنها نظر بکنیم و معانی را در آنجا ادراک بکنیم. چون معانی آیات قرآن معانی نیست که برای همهٔ افراد در هر سطحی باشد. گرچه مخاطبین این

---

[1] . سوره الاسراء (۱۷) آیه ۳۳:
و کسی که به ظلم کشته شود ما برای ولی دم او حقّ قصاص قرار داده‌ایم. پس در قصاص زیاده‌روی نکند، همانا او از طرف پروردگار یاری شده است.

[2] . رجوع شود به تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ذیل آیه

[3] . رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ۱۳، بحث روایی ذیل آیات ۲۳ تا ۲۹ سورهٔ الاسراء

[4] . تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۷۷ تا ۹۰ بحث آخر روایی ذیل آیات ۷ تا ۹ سورهٔ آل‌عمران

[5] . الکافی ج ۱ ص ۲۲۸ کتاب الحجه، باب انّه لم یجمع القرآن الاّ الائمه علیهم‌السّلام و انّهم یلمعون علمه کلّه؛ تفسیر الصافی، ج ۱؛ المقدمة الثانیة.

قرآن همهٔ افراد هستند، ولی اینها دارای مضامین مختلفه و مراتب مختلفه‌ای هستند. بدون توجه به روایات کجا ما می توانیم حروف مقطّعهٔ قرآن را بفهمیم؟ امکان ندارد. [بیان معنای] این باید از طرف آنها (ائمه علیهم السلام) باشد. بعضی از آن مطالب را برای ما نقل کرده‌اند، بعضی‌هایش که مربوط به اسرار است، نقل نشده است. خود انسان به آن می‌رسد و بعضی‌ها رسیده‌اند و همان‌ها رسیده‌اند، منتها مُجاز به ابراز و اظهارش نیستند. [این] دلیل که فقط هرچه مُلقای به مخاطب هست، همان فهم عادی و فهم عرفی هست؛ این قضیّه بر این مسئله (عدم نیاز به روایات) دلالت ندارد.

نمونه‌ای از کیفیت تفسیر آیات در روایات

لذا مثلاً در آیهٔ شریفه‌ای که مربوط به طعام است ﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ * أَنَّا صَبَبۡنَا ٱلۡمَآءَ صَبّٗا * ثُمَّ شَقَقۡنَا ٱلۡأَرۡضَ شَقّٗا﴾[1] یک معنا که در اینجا معنای ظاهری است که ﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ﴾، خب کیفیت نزول رحمت و برکات را در این آیه بیان می‌کند که چطور این برکات خدا و رحمت به یک زمین میّت نازل می‌شود و سبز می‌شود و آب‌ها جاری می‌شود و طبعاً وسیلهٔ برای استمرار و بقاء حیات در اینجا جاری می‌شود. از آن طرف شما می‌بینید امام صادق می‌فرماید: **أی فَلیَنظُر الإنسانُ إلی عِلمِه مِمَّن تَعلَّمَه**[2]. خب این **فَلیَنظُر الإنسانُ إلی عِلمِه** که از چه کسی این علم را دارد تعلم می‌کند؟ این معنا معنایی است که امام باید بیاید و این معنا را بیان کند. ما اگر صد سال هم می‌نشستیم، هیچ نمی‌فهمیدیم که منظور پروردگار از این آیه این معنا هست. **فَلیَنظُر الإنسانُ إلی عِلمِه مِمَّن تَعلَّمَه** یا **مِمَّن یَتَعَلَّمَه**. این معنا معنایی است که [امام باید بیاید و این معنا را بیان کند.] و وقتی انسان نگاه می‌کند می‌بیند که این قضیه خیلی عجیب است.

عجیب است که یک وقتی من دیدم بعضی‌ها اصلاً آمده‌اند از این آیه استفادهٔ فقهی نسبت به طهارت و نجاست بعضی از اطعمه و اشربه می‌کنند! گفتم آقا این آیه اصلاً دلالت بر این قضیّه ندارد. [می‌گفتند:] «﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ﴾ [را اینطور] دلالت می‌کردند که باید در هر موردی قاعدهٔ احتیاط جاری کرد و تا انسان یقین به طهارت نکند و یقین به حلیّت نکند نمی‌تواند در اینجا تناول کند. چون این لام در ﴿فَلۡيَنظُرِ﴾ لام وجوبیه است.»

گفتم: «این روایت اصلاً راجع به علم است، اصلاً در اینجا این مسئله مسئلهٔ چیز (تعلیم) است.»

---

[1] . سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴ تا ۲۶

[2] . تفسیر الصافی ذیل آیه. پس باید انسان نگاه کند که علمش را از چه کسی می‌آموزد.

ضرورت مخفی بودن برخی مسائل در آیات

اینها نکاتی است که خدای متعال نمی‌تواند هر چیزی را به صورت ظاهر بیان کند. باید این مطالب از دریچهٔ خودش که همان دریچهٔ وحی است برسد. و الاّ خدا بیاید بگوید: «بلند شو دنبال امام صادق برو و هرچه امام صادق بگویند گوش بده! [اینطور که نمی‌شود.]» این مسائل در لفافه می‌آید. حتی مسائلی که مربوط به ولایت است را ما در قرآن نداریم؛ اینها همه در لفّافه است. همه در کنایه و اشاره است.

دلیل ذکر نشدن نام امیرالمؤمنین علیه السَّلام در قرآن

اسم پیغمبر در چند جای قرآن آمده است، ولی کجا اسم امیرالمؤمنین آمده است؟! نیامده دیگر. فقط یک قضیه‌ای هست، آیاتی در شأن نزول حضرت در موارد مختلف آمده است، ولی اسم نیامده است. می‌دانید چرا؟ چون ولایت، باطن تشریع است و باطن هیچ‌وقت نباید ظاهر بشود. اگر قرار بر این است که ولایت، باطن باشد و بر این باطن، مردم امتحان بشوند، و به واسطهٔ این باطن بهشت و جهنم پدیدار بشود، و به واسطهٔ این باطن مراتب و ارتقاء نسبت به افراد پیدا بشود، دیگر خدا نمی‌تواند ظاهر بگوید، چون همه چیز از بین می‌رود.[1] اصلاً اگر خدا می‌آمد ولایت امیرالمؤمنین را به نحو ظاهر بیان می‌کرد، اسم می‌آورد، تمام بساط شرع همه برچیده می‌شد. چون اسم هست دیگر؛ وقتی که هست، بنابراین دیگر مخالفی نمی‌تواند بیاید جلو قد علم کند. الآن می‌گویند: «نه، آقا [پیغمبر در] واقعهٔ غدیر آمده گفته **من کنت مولاه** [منظور] محبت است و فلان و این چیزها و ما هم [این را] قبول داریم. محبت است و دوستی و همین چیزها، [پیامبر] آمده توصیهٔ به اهل بیت کرده است.» مگر همین تأویلات و توجیهاتی که الآن سنی‌ها و مفسرینشان می‌کنند چیست؟ همین هست دیگر! آن وقت این احمق‌ها فکر این را نمی‌کنند که سه روز پیغمبر آنجا بایستد و مردم بایستند که بگوید علی را دوست داشته باشید؟! اگر این پیغمبر است من دست از این شریعت برمی‌دارم. این پیغمبر عقلش پاره سنگ برداشته است! سه روز در آن گرما مردم را نگه دارد بیاید بگوید این را دوست داشته باشید! این چه عمل لغو و سفیهانه‌ای است که یک فرد عادی انجام بدهد. اگر یک فرد عادی انجام بدهد شما دیگر پشت سرش نماز نمی‌خوانید، چه برسد به اینکه پیغمبر بیاید انجام بدهد![2]

کاری به این نداریم، از این صرف نظر کنیم. اما اگر [در قرآن] صریح بیان می‌شد، نه یک آیه، دو آیه [بلکه در موارد زیادی گفته می‌شد] که کسی نتواند حرف بزند. ده جای قرآن اسم علی می‌آمد. همین علی بن ابی‌طالب،[با این خصوصیت] که پدرش ابوطالب است و مادرش فاطمهٔ بنت اسد و پسر عموی پیغمبر ـ دیگر

---

[1] . رجوع شود به معاد شناسی، ج ۴ ص ۱۰۵

[2] . رجوع شود به امام شناسی، ج ۷ ص ۱۳۱ تا ۱۴۲ و ص ۲۸۰ تا پایان کتاب

اگر قرار بر این است که صریح باشد، آدم باید صریح بیاید بگوید ـ همین این علی بن ابی‌طالب بعد از فوت پیغمبر سر جایش نشسته و همان کاری را انجام می‌دهد که پیغمبر انجام می‌داد. دیگر عمر و ابوبکر اینجا چه‌کار می‌کردند؟ آنها می‌رفتند کاسه کوزه‌شان را جمع می‌کردند. دیگر عبدالرحمن بن عوف و نمی‌دانم که مخالف و معاند اینجا چه کار می‌کند؟

باید اسم علی مخفی بماند تا آن کسی که در ذاتش خرده شیشه دارد بتواند بیاید خرده شیشه‌اش را نشان بدهد. و الاّ همهٔ اسباب و وسائل از آنها گرفته می‌شود، عالم امتحان به هم می‌خورد. توجه کردید؟ اصلاً باید اسم علی مخفی بماند. اگر اسم علی ظاهر بشود، حقدها و حسدها دیگر کجا می‌خواهد بیاید خودش را نشان بدهد؟ معاندت‌ها و عنادها و حقدهای بدر و حنین کجا می‌خواهد بیاید؟ دیگر بستر و زمینه و ظرف برای ارائه ندارد. آن‌وقت دیگر در آنجا بین سلمان و بین غیر سلمان شناخته نمی‌شود. دیگر مراتب تقوا و مراتب ایمان در آنجا محقق نمی‌شود، همه می‌دانند [راه درست] همین است، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند. حرف بزند [می‌گویند:] عجب! آقا مقابل پیغمبر ایستادی؟!

باید زمینه طوری باشد که بشود مقابل امام حسین ایستاد. اصلاً دنیا باید این‌طور باشد. آن زمان، زمان حضرت است. آن زمان حضرت که دیگر این حرف‌ها نیست، همه چیز دیگر برپا می‌شود و [حضرت] می‌آید یا علی: «هر کس می‌خواهد گوش بدهد بدهد، هر کس هم نمی‌خواهد ـ به قول مشهدی‌ها همه از یک کَنار ـ خلاصه [حضرت] ترتیب همه را می‌دهد. آنجا دیگر این خبرها نیست. اما تا آن موقع بخواهد برسد، همه باید رشدشان را بکنند، همه باید در هر زمینه از آن مسائل نفس عبور کنند. و الاّ اگر عبور نکنند دیگر رشد معنا ندارد.

چرا علّامه طهرانی راجع به بعد از خودش وصیت نکرد؟

یک قضیّه بعد از مرحوم آقا اتفاق افتاد و این قضیّه واقعاً قضیهٔ عجیبی بود. فقط این مسئله، مشکلاتی که من در ذهن داشتم را حل کرد![1] مرحوم پدر ما خیلی در مسائل دقت داشت، خیلی در مسائل دقت داشت. دقت ایشان به حدی بود که مثلاً حتی ما دست و پایمان را جمع می‌کردیم [و مراقب رفتار خودمان بودیم]. وقتی ایشان یک کاری داشت، یک دفترچه داشت، برمی‌داشت‌آن کار را با مداد در آن دفترچه می‌نوشت، یک دو سه چهار [همه موارد را می‌نوشت] تا مثلا فردا بگوید که آقا بروید این کارها را انجام بدهید. مثلاً ما را صدا می‌زد، تو برو اینها را بگو، کس دیگر را صدا می‌زد اینها را انجام بده. بعد به ما این را می‌گفت: «وقتی انجام دادید، بیایید به من بگویید که من خط بزنم.» نه‌اینکه بروید انجام بدهید و بروید! من [تا ندانم که کار انجام

[1] . اسرار ملکوت، ج ۳ ص ۲۱۳

شده] همین‌طور فکرم مشغول است.

یک دفعه من یک کار ایشان را انجام دادم، سه روز هم گذشت. من دیگر چه می‌دانستم [که باید] بیایم به ایشان بگویم که آقا من رفتم انجام دادم و تمام شد. گزارش نمی‌خواهد دیگر که حالا بیاییم گزارش هم بدهیم. خب انجام دادیم [تمام شد دیگر].

[ایشان گفتند:] آقا مگرمن به تو نگفتم برو آن را انجام بده.

گفتم: آقاجان سه روز پیش شما گفتید و من هم انجام دادم.

[گفتند:] چرا نیامدی بگویی؟ سه روز است که فکر من مشغول است!

ببینید! «سه روز است فکر من مشغول است.» وقتی به تو می‌گویم برو این را انجام بده برگرد و بگو که من خط بزنم. تا نگفتی من این را خط نمی‌زنم، و این مسئله همین‌طور روی میز من است و من خیال می‌کنم که توانجام نداده‌ای. اینها همه بر اساس ظاهرشان عمل می‌کنند دیگر، [بر اساس] باطن که [عمل] نمی‌کنند. ما چه می‌دانیم آنها در عالم خودشان چگونه هستند؟! آن کسی که از هزارتا خیال من خبر دارد، نمی‌داند من انجام داده‌ام؟! دیگر اگر کسی نداند من یکی که می‌دانم! اینها روی حساب‌های ظاهر خودشان است، ما چه می‌دانیم چه‌کار می‌کردند؟!

علی کل حال ما مکلف به این بودیم که انجام دادیم بیاییم بگوییم. این آدمی که انقدر دقیق است، [در حدی که یک‌بار] ایشان به من پول داده‌است: «برو این پول را به فلان شخص بده.» من داشتم می‌آمدم طهران، یک دفعه عجله داشتم که هواپیما دارد می‌رود ـ اتفاقاً یک قضیه‌اش را با خودشان هم بودیم ـ من دیدم نمی‌توانم [آن پول را] به طرف بدهم، دادم یکی از رفقا برود بدهد. بعد وقتی که آمدیم طهران در ماشین [گفتند:] آقا آن پولی که به تو دادیم، به فلانی دادی؟

گفتم: بله آقاجان به دستش رسیده است.

ـ ازت سؤال کردم دادی یا نه؟! درست جواب بده! به دستش رسیده یعنی چه؟ دادی یا ندادی؟

گفتم: دادم به فلانی ببرد.

ـ مگر خودم بلد نبودم به او بدهم؟

اینقدر دقیق! این حرف ها برای انسان راه و سلوک است! رعایت این قضیّه، که چقدر اینها دقیق بودند!

[گفتند:] «من وقتی می‌گویم تو [پول را] بده، لابد یک قصدی دارم که تو بدهی، و الاّ می‌دادم یکی دیگر بدهد. منظور من صرفاً این پول دادن نیست، منظور من رعایت شئون او است که این رعایت شئون فقط به دست تو برآورده می‌شود!»

توجه کردید؟! نه فقط یک پول به دستش برسد. اینها همه برای ما ادب بود! ما را این‌طوری تنبیه

می‌کردند! که بفهمیم. که الآن چه کنیم.

می‌گفتند: «تو فکر این را نمی‌کنی که شاید این [شخصی که پول را دریافت می‌کند] از این که شخص دیگری از این قضیّه مطلع شده ناراحت شده باشد؟»

گفتم: چرا.

گفتند: «پس بنابراین تو نباید این کار را بکنی. هرچه به تو می‌گویم فقط همان را برو انجام بده.»

شما یک همچنین آدمی کجا سراغ دارید؟ حالا این آدم با این دقت، از دنیا برود، و راجع به بعد از خودش چیزی نگوید، اصلاً مگر امکان دارد؟ مگر امکان دارد؟! آقا یک آدمی که ـ فرض کنید ـ دوتا سه‌تا کلاس سواد دارد، وصیت‌نامه می‌نویسد! الآن آدمی که فقط پا روی بیل می‌گذارد در خانه‌اش وصیت نامه دارد! آن‌وقت یک همچنین شخصی با این دقت ـ که خب رفقایی که در زمان ایشان بودند خب حالا شاید از من هم بیشتر مسائل را در خودشان و وضعیت‌شان احساس کردند ـ چطور می‌شود ایشان از دنیا برود و راجع به بعد از خودش وصیت نکند. بنده تا آن ثانیهٔ آخر بالای سر ایشان بودم. سر ایشان روی دست چپ من بود که از دنیا رفت. آن‌وقت چطور می‌شود که یک همچنین آدمی از دنیا برود و چیزی نگوید؟

[دلیل این حرف نزدن] همین است. او می‌خواهد آن جریان ولایت مخفی که در هر کجای عالم هست ـ ما که دیگر خبر نداریم. نمی‌دانم اصلاً روی زمین هست، روی زمین نیست ـ و آن امتحانی که قرار است پیش بیاید، به این وسیله پیش بیاید. گرچه با یک عباراتی [اشاره کرده است،] ولی خب می‌توانند آن شب آخر بردارد بنویسد، [و بگوید:] به همه هم بروید نشان بدهید این کاغذ این قدری را بچرخانید و به همهٔ افراد زیراکس کنید از آن، پخش کنید.

این چیزی نیست که شخص از این مسئلهٔ فوق‌العاده به این مهمی، آن هم این آدم، بی‌اطلاع باشد. این اصلاً جزء ممتنعات است. اصلاً این قضیّه از مسائل ممتنع است. او می‌خواهد آن جریان و آن قضیهٔ امتحان پیش بیاید. آن تقابل‌ها پیش بیاید، آن مسائلی که همه در نفوس هست پیش بیاید. و آن کسانی هم که راهشان، مکتبشان، نفسشان در همان راستا هست، آنها در این زمینه بیایند حرکت کنند و بروند.

لزوم ظهور و بروز باطل برای شناخت حق

و شاید هم در اینجا مسائل دیگری هست، شاید یک چیزهای باطنی دیگری بوده که نباید خیلی مطالب رو بشود. ممکن است معاندینی در این وسط باشند بخواهند چوب لای چرخ بگذارند و اینجا بیایند و خلاصه در صدد [خرابکاری] دربیایند ـ چون از این مسائل هست دیگر ـ یا اینکه بفهمند نه، هیچ خبری نیست. [فقط] یک آقایی بود و رفت و بعد هم تمام شد. این جا راجع به این، خیلی مسائل هست.

اما یک چیزی که به نظر من می‌رسید، یکی این بود ـ و دیدم این چه توجیه قابلی می‌تواند داشته باشد ـ

که باید این مطلب رو بیاید. باید افرادی که اینها در یک حال و هوای دیگری بودند، زمینهٔ برای بروز و ظهورشان فراهم بشود. چطور اینکه که بعد از فوت ایشان بنده شنیدم که در یک مجلسی گفته بودند: «دیگر آن کسانی که در زمان حیات ایشان دستور می‌دادند، حالا بروند بساطشان را جمع کنند.»

ببینید! چه زود یک‌دفعه قضایا معلوم شد، و چه زود آنچه را که در درون بود، آن مسائل پیدا شد، و بیا و بروها پیدا شد. ابوسفیان‌های این امت، و ابوسفیان‌هایی که در میان آنها بودند، دیگر مجال برای فتَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الکُرة[1] [پیدا شد.] و همان‌هایی که اعتقادی نه به ولایت اولیاء داشتند ـ و وقتی هدیه می‌آوردند برای مرحوم آقا، ایشان توسط من هدیهٔ آنها را پس می‌فرستادند ـ آنها آمدند دوره‌گردان این معرکه شدند و همان کلام

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلکِ فَلا *** خَبَرٌ جآءَ وَ لا وَحیٌ نَزَل[2]

قشنگ پیدا شد. قشنگ آن زمینه [پیداشد] و بعد هم در این مسائل بارز شدند و دیدید که چه شد و به کجا رسید؟! دیگر کار به کجا رسید که واقعاً آدم خجالت می‌کشد که به زبان بیاورد که خیلی‌ها از آن مقام منیع به چه حضیض ذلتی سقوط کردند و واقعاً کار به کجا رسید؟! آدم واقعاً خجالت می‌کشد. من یک وقتی دو سه سال پیش سفری داشتم، آنجا یک نامه‌ای نوشتم برای بعضی‌ها و گفتم: «واقعاً شما در مقابل آنچه که انجام می‌دهید، جلوی بزرگان و آنها جواب دارید؟!»

این که الآن دیگر صدای مرده‌شور هم درآمده است! این اوضاعی است که دیگر صدای مرده‌شور هم درآمده است. گفت آنقدر آشش شور بود که صدای آشپز هم درآمد! حالا هم به همین قضایا و مسائل چسبیده‌اید!

خودتان دیگر دارید می‌بینید چه وضعیتی و چه اوضاعی هست و دیگرکسی از خجالت خلق الله سرشان را بالا نمی‌تواند بکند. این کسانی که یک وقتی مورد تأیید بودند و به واسطهٔ این تأیید چه بر سر مردم رفت. حالا دیگر اینها دوباره ول نمی‌کنند.

انکار حقائق برای فرار از زیرسئوال‌رفتن

شنیده‌ام چندی پیش بعضی از اینها گفته بودند: «نه! اصلاً هیچ طوری نیست! همه چیز خوب است! انگار نه انگار!» گفتم این دیگر چه نفهمی است واقعاً! آخر نفهمی هم حدّی دارد! این یکی خیلی نفهم است! همه، مجلس و وکیل و ملّت و مردم و بالا و ملائکه و چپ و راست، جن و انس دارند می‌گویند: اوضاع

---

[1] . کتاب الفردوس الاعلی، تألیف شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء؛ با تعلیقه سید محمد علی قاضی طباطبائی، ص ۲۰ و ص ۲۱. امام شناسی، ج ۷ ص ۴۱: «این حکومتی را که به شما رسیده است، مانند توپ بازی بقاپید! و محکم برای خود نگهدارید!»

[2] . نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۹۸.

[خراب است.] [این می‌گوید] نه! طوری نیست! هیچ طوری نشده است! قضیّه‌ای اتفاق نیفتاده است! همه چیز خوب است، الحمد لله! هیچ طوری نشده و هیچ خبری نیست! واقعاً آخرطرف حیوان هم باشد، این حیوان هم بیچاره می‌فهمد! پایش برود در سوراخ [دوباره از همانجا نمی‌گذرد.]

این [اتفاقات برای] چیست؟ این همان است! آن کسی که الآن دارد این کار را انجام می‌دهد، باید این زمینه پیش بیاید تا معلوم بشود این همانی است که اگر در روز عاشورا بود، تیر در چلّهٔ کمان می‌گذارد. همین عمامه به سر، همین کسی که دارد این حرف را می‌زند که «هیچی نشده است! خب مگر چه شده است؟ الحمدلله! همه چیز خوب است!» این همان است که در روز عاشورا [به سیدالشهدا تیر می‌زند]. خیال می‌کنید حرمله چه کسی بود؟ اینها بودند، آقاجان همین‌ها بودند! این شیخی که الآن دارد این حرف را می‌زند و این را می‌گوید، همین در روز عاشورا تیر به سر علی اصغر می‌زد! به آن جدّم امام حسین قسم می‌خورم که این در روز عاشورا [این کار را می‌کرد.] چرا؟ چون [هر دو] یک جریان است![1] تو الآن داری خورشید را انکار می‌کنی می‌گویی شب است. خب در روز عاشورا چه می‌کردی؟! اینها که در روز عاشورا آمدند امام حسین [را شهیدکردند]. اینها والله دُم نداشتند، سُم نداشتند، انیاب[2] و اغوال[3] نداشتند! همین‌ها بودند. همین‌ها بودند که وقتی سیدالشهداء آمد در مقابل آنها محاجّه کرد، گفتند: «الأ و بلاّ، یا حسین این حرف‌ها را برای خودت می‌زنی، یا بیا بیعت بکن یا ما هیچی حالیمان نیست.» خب بفرمایید همین است دیگر! بنده حیّ و حاضر نمونه‌اش را بعد از هزار و چهارصد سال به شما نشان دادم. در این اوضاع می‌گوید: «هیچ نشده! آقا هیچ نشده، الحمدلله! همه چیز خوب است!»

چرا [اینطور می‌گوید]؟ چون تمام کارها زیر سؤال می‌رود. برای‌اینکه کارهای خودش و بقیه و بقیه زیر سؤال نرود، تمام حقایق را انکار می‌کند. تمام واقعیّات را انکار می‌کند. خب تا یک‌هم‌چنین زمینه‌ای پیش نیاید که این افراد نمی‌توانند خودشان را نشان بدهند.

کدورت قلب، پیامد انکار

لذا شما نگاه می‌کنید چهره‌ها همه مسخ شده، همه عوض شده است. آدم نگاه می‌کند کدورت می‌گیردش، اصلاً منقلب می‌شود. اینها برای چیست؟ اینها برای این است که آمده دائم پرده انداخته روی پردهٔ دیگر، [باز پرده انداخته] روی پردهٔ دیگر! [همینطور مدام] دارد در نفسش [فرو]می‌رود، می‌رود، [مدام] انکار

---

[1] . رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱ ص ۳۲۸ تا ۳۴۸ طبع اول و ص ۳۷۴ تا ۳۸۸ طبع دوم و امام شناسی، ج ۱۲ ص ۱۳۴ و ۱۳۵

[2] . انیاب: جمع ناب، دندان‌های نیش.

[3] . اغوال: جمعِ غول، دیو بیابانی.

[می‌کند]، انکار[می‌کند]، تا جایی که هفتاد میلیون جمعیت ایران بیایند بگویند: [مسئله] این است؛ می‌گوید: نه‌خیر! این طور دیگر است! چه کسی گفته این است؟! آقا هفتاد میلیون دارند می‌گویند این است، ـ [حتی اطرافیان] خودشان هم دارند می‌گویند این‌طوری است، نه مخالف‌ها ـ [باز می‌گوید] اشتباه می‌کنند! چشمت عوضی می‌بیند! مثلاً این خربزه است، آب نیست! چشمت بیخود آب می‌بیند! این الآن هندوانه است، یک هندوانهٔ به این بزرگی است! و انسان به اینجا می‌رسد!

این مراقبه‌ای که بزرگان و اولیاء می‌گویند انسان داشته باشد، برای این است که به اینجا نرسد. که همه یک چیزی بگویند، او برای اینکه روی نفسش بایستد، یک حرف دیگر بزند. این مراقبه به خاطر این است که آدم به اینجا نرسد! لذا خواندن قرآن و امثال‌ذلک هیچ فایده‌ای ندارد. اگر شب تا صبح به نماز شب بگذراند فایده‌ای ندارد. قرآن را هر روز یک دوره بخواند، به جای یک حزبی که گفته‌اند اصلاً سی حزب، سی جزء بخواند فایده‌ای ندارد. چرا؟ چون اینها همه ـ عین خوارج ـ روی نفس انجام می‌شود. عین خوارج نهروان که قرآن می‌خواندند، بعد هم برمی‌داشتند سر زن مردم و بچهٔ مردم را هم می‌بریدند[1]. مثل خوارج هیچ فایده ندارد. این مسئله [اینطور] است.[2]

ارزش و جایگاه عمل بر اساس بصیرت

لذا اصلاً مسئلهٔ ولایت امیرالمؤمنین باید مخفی بماند و نباید ظاهر بشود، تا اینکه ﴿لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[3] روشن باشد. وقتی که همه چیز واضح و آشکار هست، دیگر در آن جا کار کردن معنا ندارد. آنجا سفره، سفرهٔ پهن است. وقتی همه چیز روشن است، و کسی نمی‌تواند انکار بکند، دیگر آنجا آمدن و برخلاف نفس حرکت کردن اصلاً معنا ندارد، فایده ندارد.

لذا اگر یادتان باشد من مدام به این مسئله متذکر می‌شوم که وقتی شما خودتان یک مسئله را انجام بدهید مهم است، نه‌اینکه امام زمان بیاید به شما بگوید. اگر امام زمان بیاد به شما بگوید دیگر فایده‌ای ندارد. باید حضور حضرت را در کنار خودتان حس کنید و انجام بدهید، نه‌اینکه حضرت بیاید بگوید. آن‌چیزی که حضرت می‌گوید با آن شمائل، با آن جلال، با آن ابّهت، با آن عظمت [فایده‌ای ندارد، چون] نفس در برابر آن ابّهت و عظمت خواهی نخواهی خاضع است، این فایده‌ای ندارد. مثل این که خدا بیاید بگوید این کار را انجام بده! [انسان می‌گوید:] چشم چشم چشم، می‌روم انجام می‌دهم. و می‌رود انجام هم می‌دهد. اما فایده ندارد. آن [عمل] رشد نمی‌دهد.

---

[1] . ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴ ص ۲۳۰ و ۲۳۱

[2] . معاد شناسی، ج ۳ص ۲۴۹

[3] . سوره الانفال (۸)آیه۴۲

فعلی را که امام علیه السّلام دستور بدهد، به عنوانی که او امام است و به عنوانی که او دارای جلال است، فقط همین قدر باعث می‌شود که انسان گناه نکند. ولی اینکه ثوابی بر آن مترتب باشد و موجب تقرب بشود و موجب عبور نفس بشود و بُرش نفس باشد نیست. دستور حضرت همه‌جا هست. انسان باید دستور حضرت را به عنوان دستور حضرت باید انجام بدهد نه به عنوان اینکه امام است. [نه به عنوان اینکه او] یک امام است، یک شخصیت است، یک موقعیت است، یک وضعیت است؛ [نه به عنوان اینکه] امام زمان است دیگر، باید دستور امام زمان را انجام بدهیم، باید برویم [اطاعت] بکنیم. اینها نتیجهٔ چندانی ندارد. نمی‌گویم بی‌نتیجه است، ولی نتیجه‌اش نتیجه مطلوبی نیست!

ولایت یعنی عبور نفس، از مرتبهٔ ظاهر به مرتبهٔ حق

اگر شما همیشه حضور حضرت را در کنار خودت حس کردی و غیبت او مثل حضور بود، آن موقع آن عملی را که انجام می‌دهی نفست را می‌بُرد و عبور می‌دهد و می‌آید تو را به سمت آن حقیقت حرکت می‌دهد. چرا؟ چون ولایت حضرت عبارت از عبور نفس است. ولایت امام علیه السّلام یعنی عبور نفس، از مرتبهٔ ظاهر به مرتبهٔ حق. پس امام علیه السّلام حق مطلق است. چرا ما آن حق را فقط در ظهورش دنبال کنیم؟ اگر حق است همه‌جا حق است. اگر حق است آن که دیگر ظهور و غیب ندارد. غیبت و ظهور ندارد. لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «کسی که در راه باشد و منتظر قیام قائم ما باشد، درست مثل کسی است که در خیمهٔ خود حضرت است و در کنار آن حضرت وجود دارد و با آن حضرت شهید می‌شود»[1] یعنی شهادت پیدا می‌کند. هیچ تفاوتی ندارد. چرا؟ چون غیبت خودش را در همان زمان ظهور قرار داده است. و دیگر برای او تفاوتی نمی‌کند. حضرت ظهور بکند یا نه. در روایات داریم دیگر که تفاوتی ندارد چه ظهور بکند چه ظهور نکند.[2] چون این خودش را همیشه در کنار حضرت قرار داده است و وقتی کسی خودش را در کنار حضرت قرار بدهد، خودش را در حق قرار می‌دهد؛ این فرد خیلی قوی‌تر می‌تواند از نفس عبور کند تا اینکه خود حضرت در کنار باشد و [صدای حضرت را] بشنود و [دستورات ایشان را] گوش بدهد.

راه عبور از نفس و وصول به حقیقت

دستوراتی که مرحوم آقا می‌دادند، آن دستورات را یک وقتی بیایند درب خانه در بزنند: آقای فلان شما از فردا یک‌هم‌چنین کاری را انجام بدهید. [می‌گوید:] چشم چشم چشم! هر چه امر بفرمایید. و می‌رود انجام هم می‌دهد. خب به این نحوه انجام بدهد، یا اینکه نه، احساس بکند الان این دستور دستورِ ایشان هست یا

---

[1] . الغیبهللنعمانی، باب ۲۵.

[2] . رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۷۲ و ۵۱۳؛ امام شناسی، ج ۵ ص ۱۷۹ تا ۱۹۳؛ سرالفتوح، ص ۵۵ تا ۷۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲ ص ۲۱۳ تا ۲۳۵؛ مهر فروزان، ص ۳۳ تا ۳۷

نیست؟ حالا برود انجام بدهد. این صد برابر قوی‌تر از آن است، صد مقابل قوی‌تر است. توجه کردید؟ این [روش] است که انسان را عبور می‌دهد و از نفس می‌گذراند و به آن واقع و حقیقت مطلب می‌رساند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: «من برای کارهایی که انجام می‌دادم، منتظر دستور استادم نمی‌شدم.» ایشان روششان این بود. منتظر دستور استادم نمی‌شدم. یک وقتی استاد به ایشان دستور می‌داد، خب [انسان] نمی‌داند دیگر. آدم وقتی چیزهایی را نمی‌داند باید به او بگویند. ولی وقتی که انسان بداند، دیگر برای چه می‌خواهد منتظر باشد؟ خب می‌داند نظر استاد چیست دیگر. وقتی نظرش هست باید برود انجام بدهد. بعضی‌ها می‌آیند پیش آدم می‌گویند: «آقا ما می‌دانیم ولی شما به ما بگو.» من هم می‌گویم من هیچ‌وقت همچنین عرائضی ندارم که من بخواهم بگویم، اگر می‌دانی برو انجام بده. حالا مثلاً [می‌خواهند] یک عنوان تحریک و تشویقی [برایشان داشته باشد.]

ایشان می‌فرمودند: «من هیچ‌گاه برای مطالبی که احساس می‌کردم مورد تأیید استادم هست، منتظر دستور او نمی‌شدم» و این خیلی انسان را جلو می‌برد! خیلی! و اصلاً انسان را در یک وادی [دیگر] می‌کشاند و استاد هم وقتی ببیند اینطور است، مدام [مطلب را] به قلب او می‌اندازد. این مطالب از آن طرف می‌آید دیگر! دائما [مطالب به] قلب و نفس و فکر می‌آید و به او می‌رسد. چون خودش را سپرده است. او همان زمانی که خودش را سپرده، از آن طرف سیم وصل می‌شود. و آن دیگر خودش اتوماتیک‌وار می‌آید و آنچه را که باید انجام بدهد آن [ولایت] انجام می‌دهد.

اللّهمّ صلّ علی محمد و آل‌محمد